



مجموعه **کنار** ۳۷ غزل دارد؛ غزل‌های پنج تا ده بی‌بیِ «کنار» مضامینش عاشقانه است، اما از مضامین دیگری نیز برخوردار است. در واقع شاعر همچون بسیاری از غزل‌سرایان، غزل را صرفاً مامنی برای تغزل و عاشقانه سرودن نمی‌داند و اگر هم غزلش در فضای عاشقانه‌ای سیر می‌کند، دربرگیرنده دیگر مسائل هم است؛اما این مسائل، شاعر را از شعرهای آیینی دور نمی‌کند.از این رو است که او در لایه‌لای سطرها و گاه در لایه‌های زیرین غزل‌ها به شریعت و دین و گاه به عرفان نزدیک است، البته در کنار غزل‌هایی که به طور مستقیم برای امام رضا(ع) و حضرت مهدی(عج) و امام علی(ع) سروده:

«جز مرگ در مقابله با او ندید تیغ پس سایه‌وار، پشت سرش می‌خزید تیغ یا تیغ می‌کشید و فقط حرف صلح بود یا واسطه «دوری بودن وزن» چندان ناآشنا به گوش نسیزند، اصلا به فکر روز سیاه جهان نبود وقتی که بر طلوع کسی می‌کشید تیغ تعظیم کن همین که سرش را بلند کرد بر او که بارها نفست را برید، تیغ!» در عین روایی بسودن یا نبودن غزل‌های مجموعه «کنار» - در هر دو حال - مخاطب اغلب با غزل‌هایی مواجه است که در ساختاری منسجم، ابیات‌شان به دنبال هم می‌آیند. شاعر در اشعار آیینی خود به حضرت امام رضا(ع) هم در ایسن مجموعه ارادتی خاص

کُنار

مجموعه غزل

محمدعلی کعبی



مگر فغان تو را گوش آسمان شنید؟!
اگر کر است زمین واگر کر این دنیا
مباد گریه کنی! شک نکن نمی‌ارزد
به اشک‌های تو و هر چه دختر این دنیا...
قرار ما سر پیچ زمانه‌ای که شود
به عطر خوب عزیزی معطر این دنیا
زمانه‌ای که شما وارثان دنیاپید
جهان به نام شما می‌شود در این دنیا»
محمدعلی کعبی در مجموعه «کنار» غزل‌های دیگری هم دارد که در آنها مادر بزرگ، اهواز، جنگل، کودک غمگین، جنوب شهر و نظایر آن نقش پررنگ و اصلی یا اصیل‌تری دارند؛ غزل‌هایی که در این صورت هم خالی از فضای مذهبی و آیینی نیستند: «صدای سوت بلند قطار قم – اهواز دلم دو نیمه شده؛ بی‌قرار قم، اهواز کیوتر حریم، گنبدم طلا، آبی کنار فاطمه و مهزیار قم، اهواز گرفته دامن «معصومه» را و خواهد شد از این مقایسه‌ام شرمسار قم، اهواز…»

محمد علی کعبی در مجموعه غزل «کنار» همواره هم در خطاب به یک تویی که معشوق است نیست؛ اگرچه غزل‌هایش دنیای عاشقانه‌ای دارد؛ دنیایی پر از رنگ و آهنگ که نوستالژی به طور محسوس بر آن سایه انداخته است اما با این همه حتی گاه با رفتن معشوق، شاعر از جدایی حرف نمی‌زند بلکه بیشتر یسا در کل از خودش می‌گوید و درونش را می‌کاود:

«بعد از جوانی فکرهای بهترینی دارم
دیگر دل بی‌رحم و آسمیه‌سری دارم
گنجشک‌ها! هجرت کنید از خانه‌های من
با برف‌ها انگار حال خوش‌تری دارم
آغوش گرمم لانه‌ای متروک خواهد شد
حالا که از پروازتان، تنها پری دارم
هر چه زمستان هم بیاید، ریشام گرم است
دی ماهام اما دلی شهرپوری دارم
دنیا، خلاف هر چه باور داشتم چرخید
اصلا چه فرقی می‌کند هر باوری دارم
دیگر دهان «دوست‌دارم»‌های من خشک

است
«نام تو ای خورشید عالمگیر خواهد شد
از نام‌ها روزی که دنیا سیر خواهد شد
فردای زیبایی که شاهان خواب می‌بینند
در دوره مستضعفان، تعبیر خواهد شد.»
در غزل آخر نیز محمدعلی کعبی با گفتن از فقر آدم‌ها و خرابی دنیا امیدوارانه به وعده قرآن که «مستضعفان روزی وارثان زمین خواهند شد» اشاره می‌کند و غیرمستقیم نیز به قیام حضرت مهدی(عج):
«خرابه تو نشد جا شود در این دنیا
هزار ننگ بر این دخمه، اف بر این دنیا

خون پری که روی خیابان کشید و رفت…»
یا اینکه در غزلی، عاشقانه و با احساس از رفتن کسی می‌گوید که معلوم نیست معشوقه زمینی اوست، پیر اوست یا اینکه خداوند است؛ کسی که شاعر در آن سوی بی‌پایان هم خود را نمی‌تواند به او برساند:
«مسیری نیست در این راه تو در توی بی‌پایان
نخواهم یافت آخر هم، تو را آن سوی بی‌پایان
صدای جزر و مد از دور می‌خواند مرا اما به دریا می‌رسد در جست‌وجو این جوی بی‌پایان؟

اگر هر شب صدایت می‌زنم پیغام من دارد
به روی پنجره می‌کوبد این – هوهوی بی‌پایان
چه جنگ ناخوانمردانه‌ای، یک مرد افتاده‌ست
کنار کلبه‌ای در برف، رو در روی بی‌پایان
به بوران می‌سیارم دستکش‌های سفیدم را
شبی که نیستم در می‌زنم آن سوی بی‌پایان»
یا اینکه در غزلی، عاشقانه و با احساس از کسی نمی‌گوید بلکه غزلش را از طبیعت لبریز می‌کند و از باران سرشار و در پایان عاشقانه و غیرمستقیم از توحید و یگانگی آخِرالزمانی می‌گوید:

«این شعر به احساس دلی تنگ گواه است
در راه، کسی هست که دنباله راه است…
در من نفس مزرع‌ای تشنه شکفته‌ست
ای وای اگر دیر کنی، خاک تبه است…
حس می‌کنم این ثانیه‌ها عطر تو دارند
باران که بگیرد همه شعر گواه است»
مضمین‌های مجموعه «کنار» که با عاشقانه‌سرایی فاصله بیشتری دارد، البته فاصله‌ای در ظاهر چون که همه عاشقانه‌سرایان در کل و در نهایت، اشعار و مضامین‌شان از یک منبع آب می‌خورد؛ اگرچه که این‌گونه بسرایند:

«دریاچه آورده‌ست! نعلش کودکانی که…
دریاست تنها خانه آوار گانی که…
دنیا به نام صلح جنگیده‌ست با آنها
باز یچه‌اند افسوس حالا وارگانی که…
ما سهم‌شان را داده‌ایم از این زمین پست
دریا و ساحل سهم ما و آسمانی که…
در انتظار مشعلی از شرق دلگرم است
تو می‌رسی از راه، یک روز از مکانی که…»
و شاعر مجموعه «کنار» که غزلی دیگر، کمی نزدیک‌تر به تغزل، از طبیعت سرد می‌گوید و دورتر و سردتر، برف را صدا می‌زند:
«در حسرت بر فیم و اینجا باز بارانی‌ست
اهواز دلگیر است وقتی که زمستانی‌ست…
نقاشی‌ات را پاره کن ای کودک غمگین
از روی جلد شاد دفتر، رنج، پیدا نیست»
محمدعلی کعبی اگر هم از معشوقه زمینی می‌گوید، این گفتن را با طبیعت و طبیعت‌سرایی همراه می‌کند و غیر مستقیم اما محسوس و همراه بارانید و بر حجم اثر خواهید کرد…»

نگاهی به مجموعه غزل «کنار» سروده محمدعلی کعبی

عاشقی با غزل

| وارث گیلانی |

جزیی نگر احساس خود را نشان می‌دهد که حقیقت شعر و شعریت شعر در همین‌گونه نشان دادن است، نه در کلی‌گویی‌های بی‌تخیل و بی‌تصویر که گاه حتی خالی از کلامی عاطفی‌اند اما محمدعلی کعبی انگونه که شایسته است عاشقانه می‌سراید، برای تویی که زلالی مادی‌اش را در جاده‌ای مه‌الود زیبا و زلال و نرم و آرام نشان می‌دهد؛ شفاف‌تر از جرم و ماده‌ای که در آن هستیم:

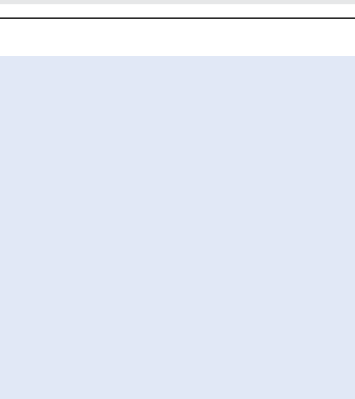
«لباس‌های تو را کرده بود بر تن، مه مه غلیظ، سفید بلنددامن، مه به پیشواز من آن صبح زود پاییزی کشید بوی تو را سمت راه‌آهن، مه کشید، پای مرا، سمت ساحلی بی‌تو کشید مکنس تو را روی آب، بی‌من، مه هوا پر از تو ولی من چقدر بی‌تأم دوباره تا بگذارم سری به دامن، مه…»
چگونه لمس کنم گونه‌های خیس تو را؟
تو را که مه شده‌ای، عاشقانه، ای زن، مه!»
یا این غزل که صرفاً در طبیعت غرقه است؛

با این شروع:
«بایبز آورده‌ست با خود سطل‌های رنگ بایبز، این نقاش دوره‌گرد خوش‌آهنگ…»
غزل‌های کعبی در ایسن کتاب اگرچه جافتاده‌اند و ابیاتش یکدیگر را جذب می‌کنند و نوعی هارمونی غزل‌گونه به‌وجود می‌آورند اما اغلب از قدرت شوریدگی بالایی برخوردار نیستند؛ یعنی همان شوری که مخاطب از غزل و عاشقانه‌گی انتظار دارد، حتی اگر این عاشقانه‌گی‌ها در فضای آرامی نیز اتفاق افتاده باشد، بیت‌ها اغلب در این سطح و در این حدند که حد ناچیز و کمی نیست اما از بسیاری غزل‌های والا، اندکی کم‌مایه‌تر ظاهر شده‌اند:

«ناگزیز از سفرم حوصله رفتن نیست
از سفر بر حذرم حوصله رفتن نیست…
خانه‌ای داشتم آن دور، پر از دوست که نیست
پس از آن دربه‌دم حوصله رفتن نیست
مرده آن پردردختی که پر از سایه لطف
بود بر بال و پرم، حوصله رفتنی نیست…»
محتوای غزل‌های مجموعه «کنار» نیز اغلب غنی نیست، زیرا کلام چندان قوی نیست و رسایی در زبان چندان رسا نیست؛ مثل غزل بالا که چون زبان شعر قوی نیست، طبیعی است که در سستی و ناچیزی محتوا نیز تأثیر می‌گذارد؛ آن هم تأثیری کامل؛ چنان که در غزل زیر:
«با شما بنشینم از راهم به در خواهید کرد
باه نوشید و لبم از یاده تر خواهید کرد
کاش بگذاردید با حال خرابم سر کنم
خانه ویرانه را ویرانه‌تر خواهید کرد
سد بغضم بشکنند رسواگر است این سیل
اشک

مثل بارانید و بر حجمم اثر خواهید کرد…»

چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۴۰۳
وطن‌امروز | شماره ۴۰۳۳
[شعر و ادب]



اما برخلاف ۲ غزل بالا، گاه اندیشه‌ورزی در غزل‌های کعبی شایسته و غنی و مغزدار است؛ اگرچه بهتر است در اینگونه غزل‌ها، احساس و عاطفه و تخیل را با اندیشه بیشتر هم‌طراز و برابر کند:
«تقصیر ما این روزها تقصیر تقدیر است
تقدیر هم شاید از این تقدیر دلگیر است
دنیا از اول قسمت ما بود یا اینجا
رنج مجازات همان یک بار تقصیر است…»

گفتی عوض خواهی شد اما مثل قبل‌ات باش
وقتی خودت باشی کسی در حال تغییر است…»
البته هم‌طرازی اندیشه‌و احساس و تخیل در بسیاری از ابیات این دفتر محسوس و معلوم است؛ مثل این بیت:
«در چشم‌های مهربانت، آتش خشم است
مثل طبیعت در تضادی، خیر و شر داری»
یا در این بیت که این هم‌طرازی زیباتر است، اگر چه اندیشه بیت را باید بیشتر در لایه‌های زیرینش پیدا و کشف کرد:

«حالا مگر توفان دوباره بازگرداند
این کشتی افتاده در دریاچه گل را!»
می‌توان اعاکرد که شاعر این دفتر عاشقی کرده، عاشقی بلد است و اغلب درک درست و دقیق و بالایی از عشق دارد، زیرا کلام و بیان عبیت‌ها و جزئیات در غزل‌های او، ما را به سرچشمه عشق می‌رساند؛ وقتی اینگونه از عشق می‌سراید:
«پس می‌گرفتی کاش قبل از رفتنت دل را
بردار دیگر از تنم این سحر باطل را
تو تکیه‌گامم بودی و بر سر ندانستم
آوار خواهم کرد این دیوار مایل را…»

دریا نشان از بی‌کرام می‌داد و ماهی‌ها در ذهن‌شان ترسیم می‌کردند ساحل را…»
حالا مگر توفان دوباره بازگرداند
این کشتی افتاده در دریاچه گل را!»
یا غزل زیر که نشانه‌ها و قابلیت و ظرفیت شایسته‌ای از «غزل نو» را در خود دارد:
«صبح است اما استکانم از تو خالی‌ست
قندی ولی طعم دهانم از تو خالی‌ست
سر می‌کنم فنجان تلخ قهوه‌ام را
حالا که ظرف قنداندن از تو خالی‌ست
باران بگیرد کاش، دیگر بی‌قرارم
در خانه می‌خواهم نمانم، از تو خالی‌ست
باران نباشد فصل‌ها فرقی ندارند
من، هم بهارم، هم خزانم، از تو خالی‌ست
شاید بدانی عشق بارانم اما
حسی کنار بازانم از تو خالی‌ست
زل می‌زنم این روزها دائم به جایی
ذختم پر است و دیدگانم از تو خالی‌ست»
مجموعه غزل «کنار»، کتابی است از محمدعلی کعبی که نشر فصل پنجم آن را در ۸۲ صفحه چاپ و منتشر کرده است.

نگاهی به دفتر شعر «بی‌همان» اثر ریحانه رسول‌زاده

در نزدیکی بهترین‌ها

نماز صبح شما، چشم‌های شرحی‌تان می‌آورد به زمین سجده‌های باران را…
و خوشه خوشه پخشکند تاک‌ها، وقتی به زهر کفر کشاندند طعم ایمان را
برای دیدن تان آهوان زخمی دشت
به انتظار نشستند شامگاهان را…»

با این همه، از حق اگر نگذريم، عاشقانه‌های دفتر شعر «بی‌همان»، به راستی در شور عاشقانه می‌غلندند و جاری‌اند و با این هیجان و زیبایی مخاطب خود را به لذت شعر خواندن و شعر شنیدن می‌کشاند اما همچنان شعر و غزل ریحانه رسول‌زاده از اندیشه خالی است:

این شانه‌ها برای تو، الوندم، آرام تکیه‌گاه نخواهد شد
ای دست‌های ملتهب کوچک درگیر این گناه نخواهد شد
آغوش من جزیره متروکه، تو تا همیشه رود تنت جاری



ظرافت‌ها و قابلیت‌هایی که در بافت اجزا دارد و نظمی که در

ساختارش نشسته است، به این نفیس بودن رسیده است؛ چنانکه غزل زیر در عریانی پوشش خود:
رنگ جنون به روز سرانجام من بریز
از زهر قطره قطره در جام من بریز
بنشین که در درونم توفان پیا کنی
برخیز و باز لرزه بر اندام من بریز
لبریز از شراب تنت جام جامات
دکمه به دکمه مستی در کام من بریز
چشم‌انتظار جوشش مرداب من نباش
باران بوسه بر لب بارن من بریز
با من سر به شعله صیاد مردن است
آتش به جای دانه در دام من بریز

اندیشه شاعرانه که زاییده تخیل است، می‌تواند به کشف برسد یا خود را به آن نزدیک کند. این اتفاق در غزل زیر افتاده؛ غزلی که عصبان آن را متفاوت و نزدیک به اندیشه‌ورزی کرده؛ همچنین جبر و تقدیری که شاعر در عشق‌ورزی و ایثار عاشقانه خود نسبت به معشوق می‌بیند، مشکل و مه‌الای از اندیشه شاعرانه و تفکر فلسفی به غزل بخشیده است اما از آنجا که شعر در جریان سیال عاطفی خود قرار دارد، بار فلسفی آن تلطیف یافته و غزل را غزل شدن خود نگه داشته آن هم نزدیک‌تر به «غزل نو»؛ اگر چه شور و شیوایی کلام و زبان این غزل در این میدان قوی‌تر و غنی‌تر می‌شود، می‌توانست آن را به بهترین‌های غزل امروز تبدیل کند؛ هر چند هم‌اکنون هم در نزدیکی آن بهترین‌ها قرار دارد:

ریحانه اتفاق غم‌انگیزی‌ست که ناگهان میان جهان افتاد
سیبی که از بهشت جدا ماند و در آتش زمین و زمان افتاد
یک روز سرد و ابری بهممن‌ماه، معجون رنج و زن متولد شد
وقتی خدا به خاطر حوا به فکر عذاب آدمیان افتاد
این داستان روایت تلخی شد از بی‌جوانه ماندن و پژمردن
از چشمه‌ای که زیر زمین فرد و رودی که روزی از جریان افتاد
ریحانه شد مسافر تنهایی در جاده‌ای که منتظر او نیست
هر لحظه راه دور شد از مقصد، وقتی «ششانی» از چمدان افتاد
سوزاندن بال‌های خودش را تا ققنوس باشی و بدرختی تو پرواز می‌کنی و نمی‌رسی از دام دلانه‌ای که در آن افتاد
ریحانه بی‌تو محو شد از دنیا، گویی نبوده هرگز از آغازش
یک نقطه سیاه غلط شد که بر صفحه سپید جهان افتاد.
دفتر شعر «بی‌همان»، اثر ریحانه رسول‌زاده را انتشارات سوره مهر در ۷۸ صفحه چاپ و منتشر کرده است.

الف.م. نیساری، دفتر شعر بی‌همان، ۲ بخش دارد؛ بخش اول دارای ۸ غزل و یک مثنوی آیینی و مذهبی است با نام‌های «برای غربت لبریز از چاه» یک و ۲ و ۳، به بانوی یاس‌ها، به مهدی موعود (عج)، برای شام تاریک عاشورا، برای ضامن آهو و چهارپاره که یکسره و به تمامی عاشقانه‌اند؛ گاهی عاشقانه‌ای برای شهید، گاهی عاشقانه‌ای برای پدر و مادر و نیز بسیاری

دیگر از شعرهای عاشقانه درباره معشوق و برای او که اغلب در کنایه و با ایهام و در پرده عاشقانه‌هایی پررنگ و غلیظند و گاه نیز عریان؛ عاشقانه‌هایی که گاه در وزن‌های بلند می‌آیند، که به واسطه «دوری بودن وزن» چندان ناآشنا به گوش نسیزند، زیرا این گونه وزن‌ها در غزل، در واقع چهارپاره‌ایی هستند که در ۲ سطر نوشته می‌شوند و قافیه‌های‌شان به شیوه غزل است. در بخش اول شعرهای آیینی نیز به این گونه غزل‌های دوری که مصراع‌های بلند دارند برمی‌خوریم، مثلاً همین غزل نخست کتاب «بی‌همان» که بر وزن «مفعول فاعلاتّ مفاعیلن، مفعول فاعلاتّ مفاعیلن» است و در سوگ حضرت علی (ع) است:
خون ریخت روی آبی کاشنی‌ها، محراب بی‌گلاب ماطر شد
عطر تو بود جاری سجاده در سجده‌ای که سجده آخر بود
زخمی که سال‌های سکوت و درد در کوجه‌های کوفه نمک می‌خورد

با تیغ آبدیده این شمشیر پایان دردهای مکرر بود
تعبیر خواب خوب جهان این بود: رود غدیر، بر که و دستانت
وقتی به برکه ختم شد آقیانوس، وقتی غدیر زمزم دیگر شد
«هن کنت شمسه، علیّ شمسه» بر می‌شد از طنین محمد، دشت

دستان عرش بر تن خاک افتاد، گویی زمین زمینه محشر شد
چشمت شکست خلوت بغضم را کنج اثاق ساکت و متروکم
یاد تو ریخت در تب این دفتر، بارن گرفت و ثلیه‌ها تر شد.
غزلی که تعبیر و کنایه و تشبیهات و استعاره‌ها، همه و همه در ارتباط نتگانتگ اجزای غزل بالا را به هم مرتبط و مربوط و هماهنگ و یگانه می‌کند؛ آن گونه که گاه کنایه‌ها به زیبایی و با ظرافت، با تعبیر و تشبیه‌ها ساز گاری دارند و هماهنگ هستند؛ خاصه در ۳ بیت اول غزل بالا.

با این همه، غزل نخست کتاب حرفی که بشاید در خود ندارد؛ اگر چه توصیف‌ها و موارد ذکر شده به نحوی زیبا و شاعرانه بیان شده که تأثیر گذار است. غزل‌های دوم و سوم هم که درباره حضرت علی (ع) است همین وضع را دارد، و حرف‌هایش در همین حد است که «از صدای آذان و ابتدای